

درس شانزدهم: کباب غاز

ترفیع*: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن [ترفیع رتبه: بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او، ارتقای شغلی]

(شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه)

هم‌قطار*: هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.

قرار و مدار: عهد و شرط؛ مرکب اتباعی یا اتباع است.

ولیمه*: طعامی که در مهمانی و عروسی می‌دهند.

(در اداره با هم‌قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت به عنوان ولیمه کباب غاز صیفی برهد، دوستان نوش جان نمایند)

عیال: همسر، زن، زن و فرزند؛ (در اصل به معنی کسی که تحت تکفل و سرپرستی دیگری باشد یا «نان‌خور» است.) (مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم در میان گذاشتم)

مالیه: وضع مالی، پول و درآمد

بودجه: مجموع درآمدها و هزینه‌های یک کشور، وزارتخانه، اداره، خانواده و یک فرد.

ابداً: هرگز، به هیچ وجه

خرت و پرت*: مجموعه‌ای از اشیاء، وسایل و خرده‌ریزهای کم‌ارزش [مرکب اتباعی یا اتباع است]

(فودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابراً اجازه‌ی فریدن فرت و پرت تازه نمی‌دهد.)

وعده بگیر: دعوت کن (وعده گرفتن: دعوت کردن)

نقداً: فعلاً، اکنون

خط بکش: نادیده بگیر، صرف نظر کن (کنایه)

سماق بکشد: انتظار بیهوده و بی‌حاصل بکشند (کنایه) (سماق مکیدن: کار بی‌حاصل کردن، به بطالت گذراندن وقت، عدم کامیابی در کاری)

(تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بکشد)

آزگار*: زمانی دراز، ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می‌آید.

پایی می‌افتد: فرصتی پیش می‌آید، موقعیتی ایجاد می‌شود. (کنایه) (با افتادن: دست دادن، ممکن و میسر شدن)

(این بدبخت‌ها سال‌آزگار یک بار برایشان چنین پای می‌افتد)

مُحال: غیر ممکن

عاریه*: آن چه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند [امانتی، قرضی]

(مثال است که در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی پیز عاریه وارد این خانه بشود)

شُکوم*: شُگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن (**شُکوم داشتن***: فرخنده و مبارک بودن)

(مگر نمی‌دانی که شُکوم ندارد و پیه اول می‌میرد؟)

معهود*: عهده شده، شناخته شده، معمول

اعلا*: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز

مخلفات*: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد.

(علاوه بر غاز معهود آش پو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و پند پور فروش با تمام مغلطات روبه راه شده است.)

دیلاق*: دراز و لاغر

تنی: واقعی، خاص (مقابل ناتنی)

شرقیاب شدن*: آمدن به نزد شخص محترم و عالی‌قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن

(پوان دریلاقی مصطفی نام آمره می‌گوید پسرعموی تنی توس و برای عید مبارکی شرقیاب شده است)

آسمان جُل*: کنایه از فقیر، بی‌چیز، بی‌خانمان (**جُل***: پوشش به معنای مطلق)

بی‌دست و پا: بی‌عرضه و ناتوان (کنایه)

پخمه: ساده لوح، بی‌عرضه

بدریخت: بدقیافه، زشت (**ریخت:** شکل، ظاهر و قیافه)

بدقواره*: آن که یا آن چه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب

(مصطفی آسمان جُل و بی‌دست و پا و پخمه و تا بفواهی بدریخت و بدقواره بود.)

مسرور: شاد

مشعوف: ذوق زده، هیجان زده

(الهمدله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت همالش مسرور و مشعوف نمی‌شدم.)

دُخلی ندارد: ربطی ندارد

هفت قرآن به میان: این جمله برای پرهیز از بدی یا دور شدن مصیبت به صورت دعا به کار می‌رفت؛

معادل «بلا به دور باشد / گوش شیطان کر»

(گفت: «به من دُخلی ندارد. ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی فوت است)»

لابد: ناچار، ناگزیر

صلهٔ آرحام*: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن

لهذا: بنابراین (پیش فود گفتم؛ چنین روز مبارکی صله ارحام نکنی، کی فواهی کردی؟ لهذا صدایش کردم)

واتر قیدن*: تنزل کردن، پس روی کردن (دیدم ماشاء الله چشم بد دور آقا و اتر قیده اند)

تک و پوز*: ذک و پوز؛ به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت

کریه: زشت (دیدم ماشاء الله قدش درازتر و تک و پوزش کریه تر شده است)

خورد رفتن*: ساییده شدن و از بین رفتن

(سر زانوهای شلوارش که از بس شسته بودند، به قدر یک وهب فور رفتی بود.)

ورانداز: بازدید کردن، تماشا کردن، واری کردن

شیء عجب*: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَبٌ» (سوره ص / آیه ۵)؛ معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می رود.

هراسان: ترسناک، با حالت هراس و اضطراب

(مشغول تماشا و ورانداز این مفلوک کمیاب و شیء عجب بودم که عیالم هراسان وارد شد)

استشاره*: رای زنی، مشورت، نظرخواهی

دست و پا کردن: کنایه از «مهیا کردن» (پس از مدتی اندیشه و استشاره پاره منقسم به فردی پیدا کردم)

کودن: نادان، کند فهم

چلمن*: آنکه زود فریب می خورد، هالو؛ بی عرضه؛ دست و پا چلفتی

(گفتم این مصطفی گرچه زیاده کورن و بی نهایت چلمن است.)

مبلغی: کمی، مقداری

سرخ و سیاه شدن: کنایه از خجالت زده شدن (مصطفی ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد)

نی بیج: نی و شلنگ قلیان

حلقوم*: حلق و گلو (صدایش بریده بریده از نی بیج حلقوم بیرون آمد)

استیصال*: ناچاری، درماندگی [هم خانواده مستأصل] (با حال استیصال پرسیدم....)

والله: به خدا قسم، به راستی، حقیقتاً

مختار: صاحب اختیار و آزاد

(گفت: «والله چه عرض کنم؛ مختارید؛ ولی فوب بود میهمانی را پس می خواندید»)

طیب: دکتر، پزشک

قدغن: ممنوع، نهی و منع کردن (بگویند طیب قدغن کرده از تفتقواب پایین نیاید)

پرت و پلا*: بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آن‌ها لفظ دوم اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرکب اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند. (پرت و پلا گفتن*: بر زبان آوردن سخنان بی‌سر و

ته و نامعقول) (دیرم زیار پرت و پلا می‌گوید)

بادی*: آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است)

(این حرف که در باری امر زیار بی‌پا و بی‌معنی به نظر می‌آید)

خفایا*: جمع خفیه، مخفیگاه، (در خفایای ذهن*: در جاهای پنهان ذهن)

خاطر: یاد، ذهن

مخیله: قوه تخیل و تصور

نشخوار: حالتی است در حیوانات نشخوارکننده که غذای نیم‌جویده را از راه مری به دهان برمی‌گردانند و

دوباره می‌جویند، اینجا یعنی تحلیل و بررسی

نامعقول*: آن چه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل

(وقتی درست آن را در زوایا و ففایای فاطر و مقیله نشخوار کردم معلوم شد آن قدرها هم نامعقول نیست)

شبستان: خوابگاه، قسمی از مسجد که دارای سقف است.

(ستاره‌ی ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درفشیدن گرفت).

وجنات*: ج و جنه، صورت، چهره، رخساره

(آثار شادی در ویناتش نمودار گردید)

کج و معوج*: به صورت خمیده، ناراست

مخمل: نوعی پارچه لطیف

(مصطفی قدر دراز و کج و معوج خود را روی صندلی مفلما با دار)

جویده جویده: بریده بریده، با کلنت زبان

غیر مترقبه: غیرمنتظره، ناگهانی

(فواست پیورده پیورده از این بروز مهبت و دل‌بستگی غیرمترقبه سپاس‌گزاری کند)

نونوار: شیک و مرتب (نونوار که شری، باید سر میز پهلوی خودم بنشین)

کاهدان*: انبار کاه (کاه از فودمان نیست کاهدان که از فودمان است)

استدعا: درخواست کردن، خواهش

دوری: بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه [طَبَق*]: سینی گرد بزرگ معمولاً چوبی؛ مخصوص نگهداری یا حمل اشیاء که بیشتر آن را بر سر می‌گذارند.

اندرون: اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران (استدعای عاجز دارم بفرمایید همین طور این دوری را برگردانند به اندرون)

وبال: شدت و سختی، عذاب (وبال جان گردیدن: مایه عذاب و گرفتاری شدن)
(همین با بستری شده وبال پانت می‌گردیم)

امتناع: خودداری، سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی

ابا: امتناع ورزیدن، خودداری (من هر چه اصرار و تعارف می‌کنم، تو بیشتر امتناع و ابا می‌ورزی)
خاطر جمع: آسوده‌خاطر، مطمئن (گفت: دستگیرم شد. خاطر جمع باشید)

بلعت: فروبرد، بلعیدم، (صرف کردن صیغه بلعت: خوردن)

اهتمام: توجه، کوشش

تام: تمام، کامل

(مهمان‌ها بدون تلافی، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه «بلعت» اهتمام تامی داشتند)
جیر: نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و پُر زردار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آن‌ها به کار می‌رود.

خرامان: با حالت ناز و تکبر و وقار راه رفتن

(مصطفی با لباس تازه و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین پیر براق، فرمان چون طاووس مست وارد شد)

درزی: خیاط

ازل: زمان بی‌آغاز («درزی ازل» منظور خداوند است)

جناب: درگاه، آستانه، واژه‌ای است که برای احترام پیش از نام بزرگان می‌آورند.
(گویی پامه‌ای بود که در درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوفته است.)

متانت: سنگینی، وقار

وقار: آهستگی، سنگینی، بزرگواری

(آقای مصطفی‌خان با کمال متانت و با وقار و فزون‌سردی هر چه تمام‌تر به سر میز قرار گرفت)

فاضل: صاحب فضل، عالم و دانا

(او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردند)

مقررّه: تعیین شده

مسرور: شادمان، خوشحال (پون دیدم به فوبی از عهده‌ی وظایف مقررّه خود بر می‌آید، قلباً مسرور شدم)

ابراز: بروز دادن، اظهار، آشکار ساختن

رضامندی: رضایت، خشنودی و خرسندی (به قصد ابراز رضامندی، تعارف‌کنان گفتم)

حرافی: پُرحرفی

بذله*: شوخی، لطیفه

لطیفه*: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک

متکلم وحده*: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می‌گوید. [تنها سخنگو]

مجلس آرا*: آن که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می‌شود؛ بزم‌آرا

بلامعارض*: بی‌رقیب

(در فوش‌زبانی و مرافی و بذله و لطیفه، توک جمع را پیره و متکلم‌ومره و مجلس‌آرای بلامعارض شده‌است)

شیکاگو: شهری بزرگ در امریکا

منچستر: شهری معروف در انگلیس

پاریس: پایتخت فرانسه

(از سرگذشت‌های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگری از اروپا و امریکا چیزهایی حکایت می‌کرد)

تنبوشه*: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می‌گذارند تا آب از آن عبور کند.

(گویی منبره‌اش دو تنبوشه داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف‌های قلمبه).

فغان: آه و ناله، بانگ و فریاد

مرحبا: آفرین (فریاد و فغان مرعبا و آفرین به آسمان بلند شد)

حضار*: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران

کباده*: وسیله‌ای کمّانی‌شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر یا حلقه‌های

آهنی متعدّد قرار دارد؛ (کبادۀ چیزی را کشیدن*: ادّعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن)

محظوظ*: بهره‌ور [حظاً: بهره و نصیب] (محظوظ: رودربایستی)

جبهه*: پیشانی

(یکی از مضار که کبادۀ شعر و ادب می‌کشید، پتان محفوظ‌گردیده‌بود که جلو رفته و جبهۀ شاعر را پوشید)

ای والله: آفرین (از اصوات است، شبه جمله)

تخلص: رها شدن، رهایی؛ نام شعری شاعر که در پایان شعر می آید.

(گفت: «ای والله؛ حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید)

تحقیر: حقیر و کوچک دانستن (به رسم تحقیر: با حالت شکسته نفسی)

زواید: جمع زاید؛ چیزهای زاید و اضافی

متروک: ترک شده، واگذاشته شده

(مضطربى به رسم تحقیر، پین به صورت انداخته گفت: من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتى مى دانم که باید متروک گردد)

ادیب پیشاوری: از شاعران و دانشمندان فارسی زبان معاصر

مألوف: الفت گرفته، خو کرده

(مرهوم ادیب پیشاوری فیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مألوف بودند)

اختیار کردن: انتخاب کردن

استعمال کردن: به کار بردن

(کلمه «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم. اما فوش ندارم زیاد استعمال کنم.)

تصدیق*: تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری (فارسی ۱: تصدیق*: گواهی نامه)

سزاوار: شایسته

حضرت: بارگاه و درگاه، حضور؛ در عبارت زیر مجازاً به معنی «جناب، شخص بزرگوار» به کار رفته است.

(همه فشار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی پس به جاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است)

اثنا: میان، بین، حین

سرسرا*: محوطه‌ای سقف‌دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آن‌جا به اتاق‌ها

یا قسمت‌های دیگر می‌روند. (امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «هال» و همچنین «لابی» به

تصویب رسانده است.)

عمارت: بنا، ساختمان [امارت: امیری کردن، فرمانروایی / امارت: نشانه]

(در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد)

کاینات: جمع کاینه؛ همه موجودات جهان

(به کاینات اعتنا نداشت)

قاب: بشقاب بزرگ، دوری («چهارچوب عکس و آینه» هم معنی می‌دهد)

رأس: سر؛ در اصطلاح واحد شمارش (ممیز) است. رأس در اصل واحد شمارش چهارپایانی از قبیل گاو و گوسفند است.

فربه: چاق، سمین

(فادرم را دیدم که قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت.)

شش دانگ*: به طور کامل، تمام [دانگ: بخش] (شش دانگ هواسم پیش مصطفی است)

خرخره*: گلو، حلقوم [تا خرخره خورده‌ام: کنایه از «پر خوری کرده‌ام»]

(من شفه‌ها تا خرخره خورده‌ام)

مأده: سفره‌ای که بر آن طعام باشد. (خوان: سفره، سفره فراخ و گشاد) (قاعدہ: روش)

(اگر سرم را از تنم جدا کنید یک لقمه دیگر هم نمی‌توانم بفورم ولو مأده آسمانی باشد)

گاوخونی: باتلاقی معروف در استان اصفهان که رودخانه زاینده‌رود به آن می‌ریزد.

زنده‌رود: زاینده رود

(معره انسان که گوفونی زنده‌رود نیست که هرچه تویش بریزی پر نشود)

محظور*: مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محظور گیر کردن* گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر

ناخوشایند قرار گرفتن (املاي این واژه به صورت «محذور» نیز آمده است.) [محظوظ*]: بهره‌ور

(مهمان‌ها سفت در معظور گیر کرده و تکلیف خود را نمی‌دانند)

تظاهرات: خودنمایی‌ها، ظاهر سازی‌ها

شخیص*: بزرگ و ارجمند

دودل: کنایه از مردّد (مهمان‌ها در مقابل تظاهرات شفص شفیمی چون آقای استار، دورل مانده بودند)

توطئه: نقشه کشیدن، مقدمات چینی، زمینه سازی

ماسیدن*: کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن (دیدم توطئه‌ها دارد می‌ماسد)

ساطور: چاقوی بزرگ آهنی و پهن و دسته‌دار

یک‌ریز: مداوم، پشت سر هم

محض: صرف

(ضمناً یک‌ریز تعارف و اصرار می‌کردم که محض قاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید)

بَرغان: نام دهستانی در اطراف کرج است.

(شکمش را از آلودی برغان پر کرده‌اند)

مادر مرده: کنایه از بدبخت

کمرکش: میانه، وسط، دامنه

کُتل*: پشته، تپه

جین: واحد شمارش، شش عدد از چیزی، (دوجین: دوازده عدد)

مضغ*: جویدن

بلع: فروبردن، بلعیدن

هضم: گوارش، تحلیل غذا در معده

تحلیل: حل کردن، تجزیه کردن

(در یک پشم به هم زدن گوشت و استفوان غاز مادر مرده مانند گوشت و استفوان شتر قربانی در کمرکش دوازده

ملقوم و کتل و گردنه یک دو بین شکم و روده مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیموده)

و ندان: انسان‌های زیرک، افراد لا ابالی (در تصوف، کسانی است که باطنشان سالم‌تر از ظاهرشان باشد).

کَلک*: آتشدانی از فلز یا سفال (کَلک چیزی را کندن*: خوردن یا نابود کردن چیزی) (کَلک: قلم)

(رندان در یک پشم به هم زدن کلکش را کندن)

بقولات*: انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات

حبوبات: جمع حبوب، دانه‌هایی مانند نخود، لوبیا، عدس، ماش، باقلا و غیره

کشمکش: جدال، درگیری

(آقایان دو ساعت تمام با یک فرور گوشت و پوست و بقولات و حبوبات در کشمکش و تلاش بوده‌اند)

گلگون: سرخ‌رنگ، زیبا

لخت لخت: قطعه‌قطعه، پاره پاره

قطعه بعد آخری*: تکه‌ای بعد از تکه‌ای دیگر

کأن لم یکی شیئاً مذکوراً*: بخشی از آیه اول سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود» در این

داستان یعنی تمام خوراکی‌ها سربه نیست شد.

(غاز گلگونم لفت لفت و قطعه بعد آفری طعمه این جماعت کرکس صفت شده و کأن لم یکی شیئاً مذکوراً در

گورستان شکم آقایان ناپدید گردید).

هولناک: ترسناک، هراس آور

بحبوحه*: میان، وسط

فنا: نیستی، نابودی

زوال: نیستی، ناپایداری

بو قلمون: رنگارنگ، هرچیز رنگ به رنگ شونده

شقاوت: بی رحمی، سنگدلی، بدبختی

دون: پست، فرومایه

پتیاره*: زشت و ترسناک

وقاحت: بی شرمی، بی حیایی

(در همان بمبوه‌ی بغور بغور که منظره فنا و زوال غاز فرا پیامرز مرا به یار پی ثباتی فلک بو قلمون و شقاوت مردم

دون و مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفای برقواره انداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد)

یارو: شخصی که نزد گوینده و شنونده هر دو شناخته شده، است و به دلیل اختصار کلام و یا به این خاطر که

دیگران او را شناسند گفته می‌شود؛ معادل فلان، فلانی

تک و تا: دویدن و تلاش

(یارو حساب کار را کرده برون آن که سرسوزنی فود را از تک و تا بیندازد به دنبال من از اتاق بیرون آمد)

به مجرد: به محض

کشیده: سیلی

آب نکشیده: محکم و سخت

طنین: بانگ، صدا

(به مهر این که از اتاق بیرون آمردم، در را بستم و صدای کشیده‌ی آب نکشیده‌ای طنین انداز گردید)

دعاگو: دعاگوینده

معیت: همراهی

ما يَتَعَلَّقُ بِهِ*: آنچه بدان وابسته است.

گل انداخته: سرخ و گلگون (کنایه)

(پنج انگشت دعاگو به معیت مچ و کف و مایه‌تعلق به بر روی صورت گل انداخته‌ی آقای استادی نقش بست)

نارو زدی: خیانت کردی (به منی که چون تویی را صندوقچه سرِ فودم قرار داده بودم، فیانت ورزیدی و نارو زدی)

د: دیگر، یکی دیگر

ناز شست: جایزه یا انعامی که به کسی به عنوان پاداش کار یا هنرنمایی او می دهند؛ مزد دست (ناز

شستت باشد: نوش جانت باشد، مزد کارت باشد) (د بگیر که این ناز شستت باشد).

اطوار: رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار

هویدا: روشن، آشکار

(با همان ادا و اطوارهای معمولی فودش که در تمام مرت ناهار اثری از آن هویدا نبود، حق‌حق‌کنان گفت)

خُمَره: ظرفی به شکل خُم و کوچک‌تر از آن

(این جوان نمک‌نشناس را مانند موشی که از قمره روغن بیرون کشیده باشند بیرون انداختم)

تسکین: آرام کردن، ساکن گردانیدن، آرامش

غَلِیان: جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی

(برای به با آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در عیاط قدم زد)

قشر: پوست، لایه

تصنّعی: ساختگی (با صورتی که کوبی قشری از فنده‌ی تصنعی روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمانها شرم).

فضل: دانش، هنر، برتری («بخشش، کرم و نیکویی» هم معنی می‌دهد)

کمال: کامل بودن، هنرمندی، هنر

خوش مشربی: خوش مشرب بودن، خوش معاشرتی و خوش صحبتی

(از خوش مشربی و فحیل و کمال او پیزها گفتند)

متفرعات: شاخه‌ها، شعبه‌ها؛ در متن درس به معنی متعلقات به کار رفته است.

انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام* به ضمیمه، به همراه، به علاوه

مایحتوی: آن چه درون چیزی است.

چَلّاق: معیوب، ناتوان

(یک دست از لباس‌های نودوز فود را با کلیه‌ی متفرعات به انضمام مایحتوی به دست پلاق‌شده فودم از خانه بیرون انداختم)

شست: انگشتر ماندی از جنس استخوان که در انگشت شست می‌کردند و در وقت کمان‌داری، زه کمان را با آن می-

گرفتند. (تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد)

پیرامون: حول، گرداگرد، حوالی (تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم).

شبان: چوپان (کَلّه ما را گله از گِردگ نیست / کاین همه بیدار شبان می‌کند)

درس شانزدهم: ارمیا

صلوات: جمع صلوات؛ درودها، درود فرستادن بر پیامبر (چند بار بگویم اسم آقا سهراب صلوات دارد)

علامه*: آن که درباره رشته‌ای از معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد. (اینجا همه علامه‌اند).

رمی: انداختن چیزی از دست، پرتاب کردن (به ارمیا گفت؛ ارمیا اگر گفتی فعل امر رمی پی می‌شود)

جل‌الخالق: شبه جمله عربی که هنگام تعجب گفته می‌شود و به معنای «بزرگ است آفریدگار»

کلاشینکف (کلاش):* سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار، دارای دستگاه نشانه‌روی مکانیکی و دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه‌ساز روسی (بی‌فور نیست با کلاشینکف می‌فواست برود تانک بزند).

مصاحبت: همراه شدن، هم‌صحبتی، هم‌نشینی، گفت و گو کردن

(از مصاحبت با مصطفی و سهراب هرا لذت می‌برد).

مبهوت: سرگردان، حیرت زده، حیران (هم‌خانواده «بُهِت»)

(ارمیا و مصطفی دوباره مبهوت به سهراب نگاه می‌کردند)

مسلسل: نوعی سلاح خودکار که پیایی تیر اندازد.

(مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیراندازی کردند)

کُنده*: تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم (دور هنوز از کُنده بلند می‌شود)

بُرچک*: سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.

تیربار*: سلاح خودکار آتشین، سنگین‌تر و بزرگ‌تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می‌شود؛

مسلسل سنگین (این تانک روی پرنکش تیربار دارد).

سکندری*: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛

سکندری خوردن*: حالت سکندری برای کسی پیش آمدن (دو سه بار سکندری خورد و به زمین افتاد)

مبهم: نامعلوم (فاطرات به صورت مبهم از جلو پشمانش می‌گذشتند)

مرتعی: لرزان (هر چند لفظه یک بار زانوی پیش مرتعی می‌شد)

ارکان: جمع رکن؛ اعضا و جوارح، عناصر اربعه «باد، خاک، آتش و آب»

بنان: انگشت، سر انگشت

(ز یزدان دان، نه از ارکان، که کوتاه‌دیرگی باشد / که فطی کز فرد فیزد، تو آن را از بنان بینی)

گروه‌های مهم املائی

*کباب غاز / ترفیع و ارتقا / طعام و ولیمه / عیال و همسر / بگذار سماق بمکند / سال
آزگار / محال و غیرممکن / عاریه و امانت / شکوم و شگون / غاز معهود / آتش جو اعلا /
جوان دیلاق / پسر عمومی تنی / آسمان جُل و فقیر / بدریخت و بدقواره / مسرور و مشعوف
/ ماشاءالله و ان شاءالله / صلۀ ارحام / واترکیدن و تنزل کردن / تک (دک) و پوز کریه /
خورد رفتن و ساییده شدن / شیء عَجاب / ترسان و هراسان / استشاره و رای زنی / چارۀ
منحصر به فرد / زیاد کردن / بی‌نهایت چلمن / نی‌پیچ حلقوم / استیصال و درماندگی /
طیبب قدغن کرده / زوایا و خفایا / خاطر و مخیله / نشخوار کردن / وَجَنات و رخساره / کج
و معوج / بروز محبت و دلبستگی غیرمترقبه / استدعای عاجز / اصرار و تعارف / ابا و امتناع
/ صرف کردن صیغۀ بَلَعْتُ / اهتمام تام / جیر و چرم دباغی شده / درزی ازل / وقار و متانت
/ فاضل و لایق / وظایف مقررۀ / ابراز رضایمندی / حرّافی و بذله و لطیفه / بلامعارض و بی-
رقیب / تنبوشه و لولۀ سفالین / بلعیدن لقمه / حرف‌های قلمبه / فریاد و فغان مرحبا / حضار
و حاضران / محظوظ و بهره‌ور / رسم تحقیر / زواید و اضافات / متروک و مهجور / مألوف و
مأنوس / تصدیق و تأیید / اثنا و میان / سرسرای عمارت / قاب و بشقاب / یک رأس غاز
فربه / مائدهٔ آسمانی / محظور و مانع / تظاهرات شخص شخیص / توطئه و خیانت /
ماسیدن و به ثمر رسیدن / تعارف و اصرار / محض خاطر من / ساطور و چاقو / آلوی برغان
/ حلقوم و حنجره / کُتل و گردنه / مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل / بقولات و حبوبات
/ بحبوحه و میان / فنا و زوال / شقاوت مردم دون / جهان پتیاره / وقاحت مصطفای بدقواره
/ طنین و صدا / معیت و همراهی / صندوقچۀ سِر / ناز شست / ادا و اطوار / هویدا و آشکار
/ هق‌هق کنان / خمرۀ روغن / تسکین غلیان درونی / خندۀ تصنعی / خوش‌مشربی و فضل و
کمال / کلیۀ متفرعات / به انضمام مایحتوی / دست چلاق شده / انگشت شست /
*مصاحبت و هم‌نشینی / مثنی و مذکر / غرّش تانک / سلاح کلاشینکف / موتور دیزلی /
ارمیا و مصطفی / مات و مبهوت / سکندری خوردن / به صورت مبهم / وهم و خیال
مرتعش و لرزان /

تاریخ ادبیات

کباب غاز: محمدعلی جمال‌زاده

ارمیا: رضا امیرخانی